

ریشه‌یابی اسامی شاهان هخامنشی

چکیده:

در طول تاریخ کهن و باستانی کشور ایران از اسامی سلاطین جهت نامگذاری استفاده شده است. گاهی یک نام برای افراد گوناگون در طول زمان مورد استفاده قرار گرفته است. پادشاهان ایران همچون پادشاهان مصر و آشور، نام نیاکان خود را به کار می‌بردند، مثلاً أخوس خود را داریوش دوم، و «کوڈمان codman» خود را داریوش سوم و بسوس خود را اردشیر چهارم نامید. اسامی خاص ایرانیان مطابق با اعتبار شخص و شکوه و جلال آن‌ها بود، هر نام دارای میراثی از گذشته است که با بررسی آن می‌توان به گوشه‌ای از هویت جمعی، هویت فردی و فرهنگ آن دیار پی برد. نام‌ها نمادی از فرهنگ در جامعه هستند و برای حفظ میراث فرهنگی، ثبت و ضبط این اسامی که امروزه نیز رواج پیدا کرده‌اند، ضرورتی تام و تمام دارد. بعضی اسامی ایرانی در اثر برخورد و اختلاط با زبان یونانی تغییراتی یافته‌اند. در این مقاله به ذکر معانی، ریشه‌یابی و وجه اشتقاق اسامی شاهان هخامنشی پرداخته شده و سعی شده است با مراجعه به گزارش مورخان، کتیبه‌ها و تعبیر و نظرات شرق شناسانی که در این زمینه تحقیقاتی داشته‌اند، موضوع مورد بررسی قرارگیرد.

کلیدواژه‌ها: شاهان هخامنشی، کوروش، کمبوجیه، بردیا، داریوش، خشایارشا، اردشیر.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه:

اسم هر شخص یادگار گرانبهایی است که باید هم در لفظ و هم در معنا، زیبا و مناسب باشد و اگر کسی نامی ناموافق داشته باشد مدت یک عمر از آن ناخوشدل است. هرکس به نام خویش وابسته است و علاقمند است که منشأ نام خود را بداند و به قول فرخی: «همه جهان ز پی نام و نان دوند همی». هراسمی پیوسته همرا صاحب خویش است و همچون سایه وی را تعقیب می‌کند و جالب توجه آنکه حتی بعد از مرگ هنگامی که جسم زیر خروارها خاک مدفون می‌شود، نام‌ها همچنان باقی می‌مانند.

تنها تسلی آدمی در جهان فانی باقی گذاشتن نامی است که از خاطره‌ها نرود و در یادها باقی بماند. مطالعه و تحقیق در زمینه نامهای متداول در یک جامعه به ما اجازه می‌دهد که در ژرفا ژرف روح آن جامعه سیر کنیم و با دل بستگی‌ها، سنت‌ها، اعتقادات، اساطیر و حتی خرافات آن جامعه آشنا شویم. از تحقیق در تمدن ایران باستان چنین اطلاعی عاید می‌شود که در روزگاران کهن اهمیت خاصی برای نام قائل بوده‌اند و نامگذاری را طی مراسمی انجام می‌دادند. نام در واقع بیان‌کننده اصالت و شرافت و نجابت خانواده محسوب می‌شد. اعتقاد پیشینیان ما بر این بوده است که چنانچه فرزندی را به نامی نیکو بنامند، در زندگی عمری دراز و سرشار از شادکامی خواهد داشت. محامد و محاسنی که حاکی از طهارت و پاکی و تقدس و زیبایی‌اند در نام‌های ایرانی مشهودند. جمال‌گرایی و زیبایی‌پسندی بخشی از هویت ایرانی است که به صورت انتزاعی خود را در اسامی نشان می‌دهد. اسامی پر معنا که از پیچیدگی موجود در تفکر و تخیل ایرانی مایه گرفته‌اند، جهان‌بینی انسانی را منعکس کرده‌اند.

کوروش کبیر:

هرودوت و کتزیاس، افسانه‌های عجیبی درباره تولد و تربیت کوروش روایت کرده‌اند، اما آنچه از لحاظ تاریخی قابل قبول است آن است که کوروش پسر کمبوجیه اول حکمران نشان بوده و مادر او ماندانا دختر آستیاگ پادشاه ماد می‌باشد. نام کوروش در کتیبه‌های خودش و سایر شاهان هخامنشی به پارسی قدیم، «کورو» یا کوروش، در نسخه‌های عیلامی کتیبه‌ها - کورش به بابلی کوراش، در تورات - کورس و کورش، به یونانی کورس آمده است. صورت لاتینی شده آن سیروس یا سایروس cyrus و صورت عبری آن کورش می‌باشد. ابوالفرج بن عبری در مختصر الدول - کورش^۱، مسعودی در مروج الذهب - کورس^۲، طبری در

تاریخ الرسل و الملوك - کیرش^۳ و حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء - کوروش ذکر کرده‌اند.

استرابون اسم این شاه را «اگره داتوس» (اهوره داته) به معنی آفریده آهوره آورده است و می‌گوید: «رودی نیز هست به نام سیروس [رودخانه کر=کور] که از پارس پایین-در همسایگی پاسارگاد می‌گذرد. شاه اسم این رود را بر خود پذیرفت و اسم خودش را از اگرا داتوس به سیروس مبدل ساخت.^۴ ظن قوی این است که نام رود مزبور برگرفته از اسم کوروش «کور» گرفته شده است نه اینکه کوروش اسم این رود را بر خود پذیرفت. این گفته استرابون صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا پدربزرگ کوروش نیز همین اسم را داشت. آشوربنیپال در یکی از کتیبه‌های خود می‌گوید: سرزمین ایلام را مانند طوفان در نور دیدم: کورش شاه پارسوا آگاه شد و با فرستادن باج و همچنین پسر خود به پایتخت من نینوا، به فرمانروایی من گردن نهاد و از من درخواست کرد که سرور او باشم.^۵

مری بویس می‌گوید: نام آغازین کوروش، خودنشان مزدپرستی این شاهنشاه هخامنشی است، زیرا آهوره داته از زبان‌دهای ناب اوستایی است.^۶ نیکلائوس دمشقی (سده یکم ق. م) از متن کزانتوس چنین باز می‌گوید، هنگامی که سربازان ایرانی کوروش دوم آهنگ سوزاندن کرزوس آخرین پادشاه لیدی را داشتند، گفتار زردشت را زمزمه می‌کردند. نام پیامبر در متن کزانتوس «زورواستس» آمده که بازتاب نام ایرانی زردشت بوده و نخستین سند یونانی درباره بنیانگذاری دین ایرانی به شمار می‌رود.^۷

رود بزرگی در شمال ایران که از کوه‌های آسیای صغیر برخاسته و از شهر تغلیس گذشته و به بحر خزر می‌ریزد به نام «کر» گفته می‌شود و ما اسنادی در دست داریم که «کر» مخفف «کورو» نام شهریار بزرگ هخامنشی است و همچنان بازمانده‌ای دیگر هم از نام آن پادشاه در خوزستان تا نزدیکی‌های ظهور اسلام بوده، از بین رفته، زیرا رود جراحی که از شرق خوزستان و از سرحد پارس می‌گذرد تا چندی پیش از ظهور اسلام رود «اگردات» نامیده می‌شد.^۸ آبا یف روسی معتقد است که گرجیان رود «کورو» را از نام اوستی kur گرفته‌اند و چون در زبان گرجی نام‌های بیگانه اغلب با حرف «ا» پایان می‌پذیرد، بنابراین به شکل kuro درآمد است. نکته‌ای که می‌رساند این رود با نام کوروش پیوند داشته آن است که برخی جغرافی‌نگاران اسلامی از جمله ابوعبدالله بشاری مقدسی رود مذکور را «نهرالملک» نامیده

است.^۹ دکتر محمود حسابی، «آغره» را نام اصلی کوروش می‌داند و آغره را به معنی «آغاز، پیش، سر» می‌داند.^{۱۰} هارولد آلبرت لمب کلمه کوروش را به موجب فرض اصل و ریشه بابلی به معنی «چوپان» گرفته، در صورتی که یوستی آن را از کلمه «کورو» خور (خورشید) دانسته است. اشیل معتقد است که پارس‌ها به خورشید، کوروس می‌گفتند و کوروش مأخوذ از کلمه هور است که در زند استعمال شده است. خورشید که نام کوروش مشتق از آن است تصحیف پهلوی «هور اخشتتا hvaraxšaeta» اوستایی به معنی آفتاب تابان است. اگر نام کوروش به معنی «خورشید» را که پلوتارک در کتاب خود آورده است - بپذیریم نامی با مسما بوده است، زیرا دوره حکومت وی درخششی خاص داشت که سرزمین‌های پهناوری را تحت الشعاع قرار داده بود.^{۱۱} برخی نیز کوروش را به زبان قدیم شوش به معنی «چوپان» دانسته‌اند چنان که در کتاب عهد عتیق (اشعیا، باب ۴۴) خدا آن پادشاه را شبان خود خواند. عده‌ای گفته‌اند کوروش ممکن است نام غیر ایرانی باشد، زیرا که هیچ وجه تسمیه‌ای از لحاظ زبان‌شناسی نتوانسته است در این مورد قانع کننده تلقی شود.^{۱۲} ریشه‌یابی نام‌های کمبوجیه، کوروش و چش پش با اختلاف نظر گسترده در میان متخصصان همراه بوده است، گروهی هر سه را عیلامی پنداشته‌اند. ایلرز که داده‌های زیادی برای بررسی نام کوروش گردآوری کرده آن را با ریشه‌ی ایرانی کور به معنی نابینا مرتبط می‌داند اما نظر وی با انتقاد شدید و. آ. آ بایف روبه رو شده است که نام را کماکان از ریشه ایرانی، اما به معنی «بچه» یا «پهلوان» می‌داند.^{۱۳} نام کوروش نیز با اسطوره‌های آریایی در پیوند است، در سنسکریت «کورو» منطقه‌ای است که در آن انسان‌های افسانه‌ای زندگی می‌کنند. در افسانه‌های حماسی هند نام خاندانی شاهی و بسیار مهم نیز «کورو» است، بنابراین نام کوروش می‌تواند از دوران آریایی بوده باشد.^{۱۴} احوال و کارهای کوروش بزرگ شبیه کیخسرو، پهلوانی بزرگ در اوستا است که با دو صفت «ارشن aršan» یعنی شجاع، فحل و «خشتری هن کرمو xshathrai Hankeremo» یعنی پیوند دهنده کشورها - متحدسازنده کشورها - یادشده است.^{۱۵} شباهت‌های این دو به هم عبارتند از: ۱- مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند، مادر کیخسرو دختر افراسیاب است، مادر کوروش دختر پادشاه ماد ۲- هر دو دور از دربار پدر، بزرگ می‌شوند، اولی در دربار تورانی و دومی در دربار ماد ۳- موافق داستان‌ها، کیخسرو پهلوانان را بر علیه تورانی‌ها متحد می‌نماید و کوروش هم بزرگان پارس را بر ضد ماد متفق می‌کند. ۴- کیخسرو بعد از جنگ‌های متمادی تورانیان را

از ایران راند، توران را مسخر می‌کند، موافق مورخین یونانی، کوروش بعد از تسخیر لیدی و بابل، در حدود شمال شرقی ایران، با مردمانی قوی جنگ کرده و حدود ایران را تا سیحون پیش برده، شهری در کنار آن به اسم کوروش بنا می‌کند ۵- فوت کیخسرو در اوضاع و احوال عجیبی روی می‌دهد و خارق طبیعت است. فوت کوروش هم درست معلوم نیست، هرودوت گوید در جنگ با ما ساگت‌ها کشته شد^{۱۶}، کتزیاس نوشته که زخم برداشت ولی نمرد و بعد در گذشت.^{۱۷} برُس مورخ کلدانی براین عقیده است که در جنگ با مردم داهه کشته شد.^{۱۸} کیخسرو شاهی بود عاقل و با حزم و عزم و جنگ را با تورانی‌ها آن قدر امتداد داده تا به بهره‌مندی کامل موفق شده، در تاریخ همین صفات عزم و حزم را درباره کوروش قائل‌اند و می‌نویسند که هیچ کاری را ناقص نمی‌گذاشت و تا آخر می‌رفت. بنابراین معلوم است که اسم کوروش در قرون بعد فراموش شد و کارهای او را به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند.^{۱۹}

کمبوجیه:

کمبوجیه نام پدر کوروش بزرگ و نام پسرش بود. اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون - کمبوجیه، در نسخه بابلی همان کتیبه - کمبوزیه، در اسناد مصری - کنوت و کمبات. هرودوت، دیودور سیسیلی، آریان، ژوستن، آگاثیاس و غیره کامبوزس. از مصنفین قرون اسلامی، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه - قنب سوس و قنبوزس^{۲۰}، ابوالفرج بن عبری در مختصر الدول - قنباسوس بن کورش.^{۲۱} در تورات اسم این شاه ذکر نشده، نویسندگان اروپایی نظر به اینکه یونانی‌ها اسم این شاه را کامبوزس ضبط کرده‌اند، او را کامبیز نوشته‌اند. بعضی نویسندگان مذکور تصور می‌کنند که اسم این شاه، کمبوجیه بوده و اگر در کتیبه داریوش «کمبوجیه» نوشته شده، از این جهت است که میم غنه نوشته نمی‌شده، ولی باید گفت تمام مدارکی که ذکر شد، به جز کتیبه داریوش همه غیر ایرانی یا فهرست‌هایی است که از مآخذ غربی (سریانی، یونانی و غیره) اقتباس شده، اما از نویسندگان قرون اسلامی، آنهایی که مانند طبری و مسعودی به مآخذ غربی دسترسی نداشته، فقط به مدارک شرقی استناد کرده‌اند، این اسم را بی‌میم نوشته‌اند مثلاً طبری در فهرست نیاکان گشتاسب اسم یکی از آنان را کیوجیه نوشته^{۲۲} و شکی نیست که تبدیل «ب» به «ی» از اشتباه کاتب است و در اصل همان کمبوجیه کتیبه مذکور بوده است. مسعودی در مروج الذهب راجع به همان مطلب اسم مشخصی را قنوج ضبط کرده^{۲۳} و باز تردیدی نیست که «ب» از اشتباه کاتب مبدل به «ن» گشته، یعنی قنوج در

اصل قبوج بوده و قبوج هم معرّب کبوج است. اگر هم تصحیفی نشده باشد باز روشن است که «م» در این اسامی نیست.

البته مقصود نویسنده نه این است که کیوجیه طبری یا قنوج مسعودی همان کمبوجیه پسر بزرگ کوروش است. نتیجه اینکه، کمبوجیه (با میم) از تلفظ یا املائی غیر ایرانی است (مصری، بابلی، و غیره) و این هم مسلم است که خارجی‌ها اسامی ایرانی را تصحیف می‌کردند، چنانکه مصری‌ها اسم داریوش را «این تاروش» و «آن تریوش» نوشته‌اند. مدرک هرودوت در املاء کمبوجیه تلفظ غیرایرانی بوده و سایر مورخین از او پیروی کرده‌اند. از طرف دیگر می‌بینیم که کمبوجیه در قرون بعد کبوج، کبوز، کیوس و کابوس (قابوس) شده و باز اثری از «میم» نیست. بنابراین تا مدرک منجزی برای بودن میم غنه در اصل اسم بدست نیامده، نمی‌توان املائی کمبوجیه را بر کبوجیه ترجیح داد، به خصوص که داریوش در کتیبه بیستون، املائی آخری را صحیح دانسته است. نام کمبوجیه شاید فارسی نباشد، با آنکه کوشش شده است تا نام او را با کمبوجاس که مردمی بودند در شمال غربی هند، مرتبط سازند و او را «پادشاه کمبوجاس» که لقب پادشاهی باشد بدانند. امکان آنکه این نام لقب او باشد که به هنگام تاجگذاری برخورد نهاده وجود دارد ولی از طرفی می‌بینیم که نه برای کوروش توانسته‌اند وجه تسمیه‌ای مناسب پیدا کنند و نه برای کمبوجیه.^{۲۴}

تشابهی میان کارهای کمبوجیه و کیکاوس وجود دارد از جمله: ۱- کاوس به طوری که از داستان‌ها دیده می‌شود شاهی است نامی ولی بوالهوس و خودرأی و به واسطه بوالهواسی غالباً گرفتار می‌شود. کمبوجیه هم موافق نوشته‌های هرودوت همین صفات را داشته است. ۲- در سلطنت کاوس، ایرانی‌ها برای اولین دفعه با مصری‌ها طرف می‌شوند، در سلطنت کمبوجیه نیز همین واقعه برای دفعه اولی روی می‌دهد. ۳- کاوس با وجود اینکه شاهی بوده بوالهوس و خودرأی، باز به واسطه داشتن اراده قوی مورد توجه و احترام مخصوص ایرانی‌ها بوده، درباره کمبوجیه نیز از مورخین یونانی می‌دانیم که ایرانی‌های قدیم نسبت به او احترام زیادی قائل بودند چنانکه می‌گفتند کوروش پدر بود، کمبوجیه آقا و داریوش دوره‌گرد (چون در ایالات به عرایض مردم رسیدگی می‌کرد).^{۲۵}

بردیا: پسر کوروش بود که از کمبوجیه کوچک‌تر بود و بر حسب انتخاب پدر والی پارت، گرگان، باختر و خوارزم بود. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون - بردیا، در

نسخه بابلی همان کتیبه، برزیا، هرودوت و بعضی مورخین دیگر یونانی - سمردیس smerdis (به این معنی که «برد» را «مرد» کرده‌اند و «یس» که در آخر افزوده‌اند در غالب اسامی یونان دیده می‌شود. اشیل در تصنیف خود موسوم به پارسیان - سمردیس، گزنفون - تانااکسارس و کتزیاس - تنواکسارسیس آورده است. معلوم است که مورخین یونانی این اسم را تصحیف کرده‌اند و اسم او بردیا بود. اما اسمی که کتزیاس و گزنفون ذکر کرده‌اند، تصوری رود که این شاهزاده لقبی داشته و دو مورخ مذکور مصحف این لقب را نوشته‌اند: این لقب بردیا در فارسی باستان «تنو وزرکه» Tanuwazarka یعنی تن بزرگ و نیرومند و تهمتن بود که آن را تحریف کردند. زورمندی بردیا از لقب او وداستان کمان‌کشی‌اش در مصر برمی‌آید بردیا یگانه کسی بود که می‌توانست کمانی را که پادشاه حبشه برای کمبوجیه فرستاده بود - بکشد. کمان اسلحه ملی ایرانیان و مظهر «ایرانیت» بود. به روایت کتیبه بیستون، کمبوجیه، پیش از رفتن به مصر، بردیا را کشته بود، البته چون این عمل در اختفا صورت گرفته کسی نمی‌داند که کی و چه وقتی انجام گردیده است. حجاری نقش بر زمین افتاده گئوماتا در بیستون نیز مؤید این نکته است که بردیا دارای وضعیت جسمانی تنومندی بوده است. گرشویچ می‌گوید: داریوش با گئوماتا خواندن وی وجه اشتقاق این نام را که گاو اندازه است تبیین می‌کند.^{۳۶} هرودوت اسم مغی را که تخت سلطنت را اشغال کرده «سمردیس» می‌نامد که همان یونانی شده بردیا است. در کلمه «سمردیس» اگر از یک حرف اوّل و یک حرف آخر که برای یونانی کردن اسم علاوه می‌شد، صرف نظر کنیم، می‌ماند، «مردی»، یونانی‌ها بسا که به جای «ب» پارسی «م» استعمال می‌کردند، مانند بغابوخش که به یونانی مگابیس نوشته‌اند. داریوش او را گئومات نامید و چون در گفته داریوش نمی‌توان تردید داشت، باید استنباط کرد که گئومات لقب این مغ بوده، و سپنت دات (داده مقدسات = اسفندیار) اسم او یا به عکس، زیرا کتزیاس ممکن است لقب این شخص را ذکر کرده باشد.^{۳۷}

بردیای کتیبه بیستون و سمردیس هرودوت و «ماردوس» حزقیل و «مردیس» نیکلای دمشقی و «مرگید» تروگ پومپه همه یکی است و فقط تغییرات فونتیکی موجب این صورت‌های مختلف است. بردیا به عیلامی bir-ti-ia و به اکدی bar-zi-ia برگرفته از bard به معنی «بلند، بلندپایه، عالی رتبه»، اوستایی barzant «بلند، مرتفع» و فارسی جدید burz به معنی «بلند، رفیع» است.^{۳۸}

هرودوت می‌گوید که «سمردیس» مغ گوش نداشت. ولی این مطلب افسانه‌ای بیش نیست و مانند سایر افسانه‌ها مبتنی بر بازی لغات است. کلمه magush را به عنوان «کسی که گوش ندارد» تلقی نمودند. چنانچه سمردیس (گئومات) گوش نداشت در این صورت داریوش یقیناً از چنین نقصی استفاده می‌نمود و برای مفتضح کردن دشمن خویش این عیب را از نظر دور نمی‌داشت و در کتیبه‌های خود آن را یادآور می‌شد. طبق گفته کتزیاس «سفنددات» بی‌گوش نبوده است. هرودوت علت قتل سمردیس را خوابی می‌داند که کمبوجیه دیده، یعنی در عالم رؤیا به وی الهام شد که سمردیس پادشاه خواهد شد، از قتل سمردیس علاوه بر کمبوجیه و پرکساسب فقط «پاتی زیت» خبر داشت و او کسی است که از طرف کمبوجیه به منظور مراقبت و نظارت در امور مربوط به کاخ تعیین و به کار گمارده شد.

پاتی زیت برادر خود «سمردیس» را و داشت تا خود را به عنوان پسر کوروش معرفی نماید. به عقیده هوفمن نام پرکساسب در زبان فارسی باستان محتملاً به صورت *aspa paruš* یعنی «دارنده اسب ابلق» معروف بود.^{۲۹} به عقیده هرتسفلد «پاتی زیت» لقب بردیا پسر کوروش بوده^{۳۰}؛ اما ای. مارکوارت، پاتی زیت را اسم خاص نمی‌داند، بلکه از القاب درباری می‌داند که از *patihšaja (h) wio* (ناظر قصر پادشاه) ترکیب شده است.^{۳۱}

داریوش: نام سه تن از شاهان هخامنشی است که به ترتیب عبارتند است از: ۱- داریوش اول پسر ویشتاسپ ۲- داریوش دوم، پسر اردشیر درازدست که نامش وهوکا مشتق از *vahu* (خوب و نیکو) بعلاوه پسوند *ka* که یونانی شده آن اُخس است. یونانیان برای تمیز این پادشاه از داریوش اول او را «نوتوس» *Nothos* یعنی «حرام‌زاده» لقب داده‌اند، زیرا مادر او کسمارتیدن *cosmartyden* بابلی را زن غیر شرعی اردشیر می‌دانستند. ۳- داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی فرزند آرسانس و سی سی گامبیس *sisygambis* بود که از اسکندر مقدونی شکست خورد.

اسم داریوش اول را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های هخامنشی «داری وَاوش» به زبان بابلی - دریاموش ^{۳۲}*da-ri-ia-muš*، به زبان مصری در کتیبه‌های مصر «آن تریوش» مورخین و نویسندگان یونانی مانند هرودوت و اشیل و غیره، دارئس درتورات] کتاب عزرا، باب پنجم [داریوش و «دریاوش»، مورخین رومی مانند کنت کورث و کرنلیوس نیوس - داریوس، در زبان پهلوی داریو. مورخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: طبری در فهرست

پادشاهان آسور - داریوش، ابوالفرج بن عبری در مختصرالدول - داریوش، مسعودی در مروج الذهب و حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا و ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند - دارای اکبر یا داراب - ذکر کرده‌اند. داریوش اول در داستان‌ها فراموش شد و بعضی کارهای او را به داریوش دوم یا دیگران نسبت داده‌اند. کلمه *dārayavahu* مشتق از *dāray* ماده مضارع از *dār* «داشتن» بعلاوه «*vahu* نیک، خوب»، اوستایی، *vanguh* و *vohu*، روی هم «دارندهٔ بهی»، «کسی که خوبی را نگاه می‌دارد.»^{۳۳} برخی از محققان جزء اول نام مورد بحث را مأخوذ از آریایی باستان *dārayat* از ریشه *dār* «داشتن» دانسته‌اند. شاید از *dārayavahu-manah* یعنی «دارنده فکر خوب» مأخوذ شده باشد که نیبرگ آنرا رد می‌کند.^{۳۴} او مستد همچون هرتسفلد، گشتاسپ پدر داریوش را همزمان زرتشت می‌داند و می‌گوید: گشتاسپ برای گواهی به دین تازه‌اش، پسرش را «داریه و هومنه» «او که وهومن را دارد» نام نهاد.^{۳۵}

ریچارد فرای نام داریوش را مرکب از: *dārayat+vahuš* به معنی «دارنده ثروت» و ارانسکی اسم داریوش را از ریشه *dār* «داشتن»، «نگه داشتن» بعلاوه *vahu* «مال» به معنی تحت اللفظی «دارای مال» دانسته است.^{۳۶}

در اسناد آرامی که از دوران هخامنشی در مصر پیدا کرده‌اند، کوتاه‌ترین صورت این نام را که *drwš* باشد به داریوش اول اطلاق شده، اما بعدها این نام بلندتر شد و *dryhwš* و سپس به صورت‌های دیگر در آمد.^{۳۷} نام داریوش یک اسم زردشتی نیست و چنان که او مستند استدلال می‌کند «نگه‌دارنده اندیشه نیک» معنی نمی‌دهد، نیبرگ و کنت هر دو متفق‌اند که معنای آن «کسی که نیکی را استوار نگه می‌دارد» می‌باشد که یک معنای کلی است، به این طریق میان اندیشه نیک «وهومن» کیش زردشتی و شاه هخامنشی رابطه‌ای نیست.^{۳۸}

هرتسفلد با اصرار مدعی است که اسامی داری و هوش *Darayavahuš* و آرت خَشَر *arta xšaəa* دارای جنبه دینی است. کریستن سن می‌گوید: در صحت این نظر تردیدی نیست، منتهی جنبه دینی آن دو اسم را می‌توان به همان اندازه با اندیشه ما قبل زرتشتی مربوط دانست که با افکار دین زرتشتی.^{۳۹} پذیرش گفته آمیانوس مارسلینوس دشوار است که ویشتاسپ پدر داریوش را همان کسی می‌داند که در زمان زرتشت گوی یا شاه بلخ بوده و از او حمایت کرده است.^{۴۰}

در روایات ملی از جمله روایت فردوسی، داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادرش او را در صندوقی نهاد و به آب افکند و گازی وی را از آب برآورد و از این روی داراب نامید. روایات مورخان دیگر تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او را هنگامی که از آب برآورد که به درختی باز خورده و همان جا مانده بود، از این جهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا به قول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی «بگیر و نگاهدار»، از این جهت بدین نام خوانده شد. به روایت فردوسی از دارا دو پسر ماند: یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگری اسکندر از دختر فیلقوس که پس از جد مادری خود به سلطنت یونان رسید.^{۴۱}

در شاهنامه ثعالبی آمده است: «دارا نخستین پادشاهی است که به تأسیس برید (پست) اقدام کرده است و اسبهای دُم بریده به عنوان علامت مشخصه بدین خدمت تخصیص داده و امر به قطع دُم اسبان صادر نمود.»^{۴۲} به احتمال زیاد کلمه «برید» معرب و مشتق از «دُم بریده» باشد. به قول مورخین دارای اکبر حمله به روم برد و فیلیپ (فیلقوس) پادشاه آن کشور را مغلوب ساخت و موضوع به مصالحه خاتمه پذیرفت، بدین تفصیل که فیلیپ متعهد شد سالی یکصد هزار تخم طلای چهل مثقالی برای دارا بفرستد، ضمناً دختر فیلیپ را هم به زوجیت خواست، او هم دختر خود را داده به معیت او به فارس معاودت نمود. دارا از همسر دیگر خود پسری داشت که او را زیاده از حد دوست می‌داشت به همین جهت اسم کوچک خود را بدو داد و اوست که «دارا ابن دارا» یا دارای اصغر نامیده می‌شود.^{۴۳} بنابر قول طبری، داراپور بهمن در اقلیم فارس شهری به نام «دارابگرد» بنیاد کرد و چاپار را ایجاد کرد و مرتب ساخت.^{۴۴}

گردیزی از شماری اصلاحات یاد می‌کند که یادآور اصلاحات داریوش یکم است. اما نقش عمده او در روایت ایرانی پدید آوردن دارای دوم و اسکندر است، که پیوندی میان دودمان شاهی ایران و اسکندر ایجاد می‌کند: دارا دختر شاه روم را به زنی می‌گیرد، وی را به روم می‌فرستد و او در آنجا اسکندر را می‌زاید. زمینه این افسانه و افسانه‌های اسکندر چنان که در روایت ایرانی به نظر می‌رسند، تلفیق و تعدیل‌های داستان عاشقانه‌ای بوده که کالیتنس دروغین آن را نوشته بود.^{۴۵}

براساس منابع یونانی کودکان یکی از افراد کوچک شاخه هخامنشی با لقب داریوش سوم به تخت سلطنت رسید. نام یونانی داریوش سوم مبهم است، در منابع اکدی نام شخصی او «آرتاشاتا» آمده که سعی شده ترکیبی از نام آرتا را به دست دهد.^{۴۶}

داراب همان داریوش دوم هخامنشی است، زیرا هر دو پسر اردشیر درازدست می‌باشند. داریوش دوم یا داراب را بعضی دارای اکبر نوشته‌اند و معلوم است که اکبر از قرون اسلامی است، چه در زمان ساسانیان این کلمه استعمال نمی‌شده، اسم داراب هم مستحدث است زیرا در کتب پهلوی مثل بندهش و ارداویرافنامه، دارای معاصر اسکندر را پسر دارا نوشته‌اند و صحیح همین است زیرا معلوم است که در ایران قدیم اسم شاهان را با اسم پدر آن‌ها ذکر می‌کردند. بنابر این داراب را هم دارا اردشیر می‌گفته‌اند و داراب از تصرفات قرون بعد است. بعضی از نویسندگان قرون اسلامی تأسیس چاپارخانه را به داراب نسبت داده‌اند. چرا کارهای داریوش اول را با اینکه مقدم‌تر و نامی‌تر از داریوش دوم است به داریوش دوم نسبت داده‌اند؟ جهت تغییر این است که مقتضی بوده اسکندر پسر شاه ایران شود و چون زمان اسکندر به داریوش دوم نزدیک‌تر بوده، کارهای داریوش اول را که در موقع مراجعت از اروپا در مقدونی قشونی گذاشت و این مملکت را ضمیمه ایران نمود به او نسبت داده‌اند.

اسکندر موافق داستان‌ها پسر داراب است، بدیهی است که این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانی‌های قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هر چه باشد او پسر شاه ایران است. مبنای این نسبت همین است ولی نمی‌توان گفت که به کلی عاری از مبنای تاریخی است، چون بنا بر نوشته‌های مورخین یونانی، فیلیپ، مادر اسکندر به نام المپیاس را از خود دور کرده، زن دیگر گرفت. طرفداران زن جدید که همواره درصدد توهین به مادر اسکندر بودند، در دربار مقدونی منتشر کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست، از طرف دیگر دربار ایران از تمام وقایع دربار مقدونی مطلع بودند، ظن قوی این است که این انتشارات مبنایی برای جعل همین نسبت گردیده، یعنی ایرانیان می‌خواسته‌اند اسکندر را به ملاحظه حسیات ملی پسر شاه ایران نمایند، زمینه مهیا بوده و بالاخره در داستان گویی منعکس گردیده و ضمناً المپیاس مقدونی در ایران ناهید شده است.^{۴۷}

دارا که بعد از داراب به تخت می‌نشیند همان داریوش سوم است و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد. آمدن اسکندر در زمان او مطابق تاریخ است ولی مواردی نظیر: تیزی زبان و تند

خوی بودن او، مطالبه باج از روم (مقدونیه)، رسیدن اسکندر به بالین او قبل از فوت او و اسامی قاتلین و غیره هیچکدام مطابقت با تاریخ ندارد. مقصود از این گفته‌ها این بوده که شکست ایرانی‌ها در زمان اسکندر را به گردن دارا انداخته چنین وانمود کنند که اولاً به واسطه صفات مذکور مردم ایران با او نبودند، ثانیاً مطالبه باج از روم خبط بود و بهانه جنگ اسکندر با ایران شد. اینکه دختر دارا را روشنک نامیده‌اند نیز موافق تاریخ نیست، اگر رکسانه را مصحف روشنک (رئوخشنه Raokhashna اوستایی = روشنایی، فروغ) بدانیم باز اسم دختر اکسپارتس (یکی از سرداران ایرانی اسکندر) می‌شود نه دختر داریوش سوم. اسم دختر دارا، استاتیرا (به معنی تذر) بوده که اسکندر با او ازدواج کرد و از قراری که مورخین یونانی نوشته‌اند رکسانه زن دیگر اسکندر پیوسته بر ضد او مشغول دسیسه بود. چرا از میان شاهان هخامنشی اسامی داراب و دارا و اردشیر فراموش نشده است؟ اسم اردشیر و داراب فراموش نشده، زیرا اشکانیان نسب خود را به اردشیر دوم هخامنشی می‌رساندند و این شاه پسر داریوش دوم بود. معلوم است که در زمان اشکانیان اسم اردشیر و داراب تکرار می‌شده (چنانکه تیرداد اول اشکانی قصری در ابیورد ساخت و نام آن را دارا نهاد). پس از آنان ساسانیان نیز نسب خود را به ساسان برادر داراب از فرزندان بهمن می‌رساندند.^{۴۸} بنابراین چون ایرانی‌های قدیم به اعلی درجه اشرافی بوده و به نسب اهمیت می‌داده‌اند اسم این دو نفر همواره در دربار و در میان نجبا و مردم برده می‌شد و با این حال فراموشی مورد نداشته، و بالاخره اسم دارا از آن جهت محفوظ مانده که در زمان او استقلال ایران هخامنشی زائل شده است.

خشایارشا:

نام دو تن از شاهان هخامنشی می‌باشد: ۱- خشایارشا ی اول پسر داریوش اول از آتوسا دختر کوروش بزرگ ۲- خشایارشا ی دوم پسر اردشیر اول از داماسپیا که پس از ۴۵ روز سلطنت توسط برادرش سغدیان با همدستی خواجه سزایی بنام فارناسیاس کشته شد. اسم خشایارشا ی اول را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های خود او و شاهان هخامنشی - خشایارشا، به زبان شوشی - خشرشا، در نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی - هی‌شی‌یرشا hi-ši-^{۴۹} ar-ša در یکی از استوانه‌های بابلی - خرشای‌شیا - به زبان مصری خشی‌یرش و در [تورات کتاب عزرا و استر و دانیال] اخش وِرش، هرودوت و دیودور و بعضی مورخین دیگر یونانی، کسرک سس xerxes نوشته‌اند. در داستان‌های باستانی اسم این شاه به کلی فراموش شده است.

خشایارشا xšayaršah مشتق از «شاه» xšay + aršan «یل، پهلوان»، که در ترکیب «قهرمان در میان شاهان» معنی می‌شود. ارشن aršan در پهلوی، گوشن gushn یا وشن vušn به چند معنی به کار رفته است: نخست به معنی مرد در برابر زن، دوم به معنی دلیر که نام خشایارشا با همین واژه ترکیب شده است. سوم به معنی همه چهارپایان نر است، همین واژه در گشنسب (=گشن +اسب) که نام آتشکده آذر گشنسب (=گشسب) در آذربایجان بوده به جای مانده است و در نام گشنسف، فرمانروای طبرستان که نامه معروف تنسر بدو نوشته شده، دیده می‌شود.^{۵۰}

خشتر (=شهر) از مصدر خشی xšay به معنی شاهی کردن و فرمان راندن و توانستن و یا رستن است. از همین بنیاد است شاه که در فرس هخامنشی و اوستا خشیه آمده و پادشاه در پهلوی پاتیخشای (pati+xšay). خشایارشا که یونانیان xerxes خوانده‌اند لفظاً یعنی در میان شاهان مردمنش و دلیر. با وجود اینکه یونانی‌ها خشایارشا را بدترین دشمن خود می‌دانستند باز نتوانسته‌اند بزرگ‌منشی، مردانگی و صفات خوب او را اذعان نکنند. گذشته از هرودوت و پلوتارک و مورخین دیگر یونانی، اسکندر نیز این صفت او را ستوده، توضیح آنکه در موقع حریق قصور تخت جمشید و ازدحام مقدونی‌ها و یونانی‌ها در آنجا اسکندر به مجسمه‌ی خشایارشا برخورد و چون آن را افتاده دید ایستاد و گفت: آیا باید بگذرم و بگذارم تو بر زمین افتاده باشی تا مجازات شوی در ازای اینکه به یونان لشکر کشیدی یا تو را به احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم، اسکندر برای مدتی به فکر فرو رفت و سرانجام در سکوت از کنار تندیس گذشت.^{۵۱}

اردشیر:

از شاهان هخامنشی دو تن به اسم اردشیر و دو تن با لقب اردشیر به سلطنت رسیده: ۱- اردشیر اول پسر خشایارشا ۲- اردشیر دوم پسر داریوش دوم ۳- احس که به نام اردشیر سوم به سلطنت رسید ۴- بسوس حاکم باختر که با نام اردشیر چهارم خود را جانشین داریوش سوم خواند.

نام اردشیر در کتیبه‌ها «ارته خشتر» برگرفته از arta+xsaēa می‌باشد. ارته به معنی مقدس، عدالت و خشتر به معنی پادشاهی است. در ترکیب به معنی «داشتن پادشاهی عادلانه» است. نیبرگ آنرا به معنی پادشاهی که برگرفته از ارته است، معنی کرده است.^{۵۲} پلوتارک اسم اردشیر اول را آرتا کسرکسس artaxerxes با لقب «ماکروخیر makrokheir» به معنی درازدست آورده

است. همین عنوان یونانی «ماکروخیر» که نویسندگان رومی «لنگی مانوس» Longimanus نوشته‌اند، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، مقر و شرنوخته (اردشیرین اخشویرش و هوالملقب بمقروشرای طویل الیدین^{۵۳}). در کتب فارسی غیر از «درازدست»، «درازانگل» یعنی دراز انگشت نیز گفته‌اند. در مجمل التواریخ آمده:

«کی بهمن پسر اسفندیار بود و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز انگل خواندندی او را و بهمن معروف است، و او را درازدست نیز گویند، سبب آنکه بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند بگذشتی^{۵۴}»
و اندرین معنی فردوسی در شاهنامه گفته است:

چو بر پای بودی سر انگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او^{۵۵}

طبری گوید او را بدین جهت درازدست گفته‌اند که توانست تمامی کشورهای پیرامون مملکت خود را تسخیر نماید و بسیط زمین را به اختیار خویش در آورد.^{۵۶} واژه «ارته» که در اسم اردشیر وجود دارد، در اوستا به صورت اش Aša با معانی گوناگون آمده است: راستی، درستی، تقدس، پارسایی، نیروی نظام بخش کائنات، مظهر نیکویی، مصدر دادگستری و... این واژه در گات‌ها، یکصد و هشتاد بار با معانی گوناگون بر زبان زرتشت آمده است.^{۵۷} به همین منظور در ایران باستان، نام‌های مرکب با «ارته» مثل «ارته خشتر» (اردشیر)، ارته پان (اردوان)، ارته فرنه، ارته بامه، ارته ستونه artastuna (ارتیستونه)، ارتاواز، ارته زوس‌تر و ارته وردیا به وفور یافت می‌شود.

اردشیر دوم که مردی نیک منش بود و بارهای گران را از مردم برداشت، مردم او را «کرپ کرتار» (نیکوکار) نامیدند.^{۵۸} وی لقب «منمون» mnemon داشت که در یونانی به معنی با حافظه و هوشیار است. احتمالاً یونانیان این لقب را از بهمن (وهومن) که به معنی نیک خواه و با حافظه است، ترجمه کرده باشند. او مستند در مورد اردشیر سوم می‌گوید:

«با آنکه اوخوس (اردشیر سوم) خود را خون‌آشام نشان داده بود، او فرمانروای توانایی بود، و خیلی خطا نکرده‌ایم اگر بگوییم که با کشتن او، باگواس شاهنشاهی پارسی را تباہ ساخت.^{۵۹}»

آرسس arses پسر اردشیر سوم نیز بعد از دو سال سلطنت بدست باگواس کشته شد. در داستان‌ها یک اردشیر جایگزین سه اردشیر شده است. فی الواقع راجع به اردشیر داستانی گفته

شده است که اسم او بهمن بوده، لقب درازدست داشته و با دختر خود ازدواج کرده، در تاریخ نیز می‌دانیم که از اردشیرهای هخامنشی، اسم اردشیر سوم وهوکا، و لقب اردشیر اول درازدست و اردشیر دوم موافق نوشته پلوتارک با دختر خود «آتوسا» ازدواج کرده است. ترکیب واژه‌ای بهمن نیز از وهومنه می‌آید نه وهوکا، ولی در داستان گویی تصحیف وهوکا یا تبدیل آن به بهمن تعجبی ندارد. در روایات داستانی استعمال اسم همای به جای «آتوسا» از اینجاست که در اوستا همای دختر گشتاسب بوده و معلوم است که این اسم از این جهت که در کتاب مقدس زرتشتیان ضبط شده در موقع جمع‌آوری داستان‌ها در زمان ساسانیان مأنوس‌تر و به خاطره‌ها نزدیک‌تر از اسم «آتوسا» بوده، اگر چه «هوتوسا hu-taosa» به معنی «خوب ترکیب شده» هم دختر دیگر گشتاسب بوده، ولی اسم اولی به مراتب از اسم دومی کوتاه‌تر و مأنوس‌تر بوده، سلطنت همای به هیچ وجه مطابقت با تاریخ ندارد. اسم او را در داستان‌ها داخل کردند تا جای خالی سه اردشیر را که یکی شده‌اند پر نماید.



نتیجه‌گیری:

در مورد وجه تسمیه کوروش نظر دانشمندان متفاوت است و آن را به معنی «خورشید»، «چوپان»، «پهلوان» آورده‌اند. در داستان‌ها کارهای وی شبیه کیخسرو بوده است. اسم کبوجیه در قرون بعدی بصورت کبوج، کبوز، کبوس، کابوس (قابوس) در آمده است. کارهای کمبوجیه شبیه کارهای کیکاوس می‌باشد. بردیا که مورخین یونانی او را به صورت «سمردیس» نوشته‌اند همان مصحف بردیا است و بعضی او را «تنواکسارسیس» ذکر کرده‌اند که همان «تنو و زرکه» فارسی باستان به معنی نیرومند و تهمتن می‌باشد. داریوش که به معنی «نگهدارنده نیکی» است نام سه تن از پادشاهان هخامنشی است. بعضی از محققین آن را اسمی زرتشتی می‌دانند که مورد تشکیک است، ولی در دینی بودن آن شکی نیست. در روایات ملی از داریوش اول اسمی برده نشده و داراب (داریوش دوم) و دارا (داریوش سوم) ذکر شده است. خشایارشا به معنی «قهرمان در میان شاهان» نام دو تن از شاهان هخامنشی است. اسم خشایارشا در داستان‌های باستانی به کلی فراموش شده است. اردشیر نامی بود که سه تن از شاهان هخامنشی برای خود برگزیده‌اند، نام ارته در این اسم یکی از واژه‌هایی است که در اوستا بصورت آشا *Aša* یکصد و هشتاد بار با معانی گوناگون بر زبان زرتشت آمده است.

در داستان‌ها، یک اردشیر را جایگزین سه اردشیر کردند، بهمن نامی با لقب درازدست که با دختر خود «آتوسا» ازدواج کرد، بهمن همان وهوکا (اردشیر سوم) است، درازدست لقب اردشیر اول است و اردشیر دوم نیز با دختر خود آتوسا ازدواج کرد که در داستان‌ها «همای» جای او را گرفته است.

یادداشت‌ها:

۱. ابوالفرج، غریغوریوس: تاریخ مختصرالدول، ص ۹۱.
۲. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین: مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲۵.
۳. طبری، ابوجعفر محمدبن جریر طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ص ۷۴.
۴. استرابو؛ جغرافیا (سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان)، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، ص ۳۱۹.
۵. رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده (هخامنشیان به روایتی دیگر)، جلد ۲، ص ۱۱۰.
۶. یشت ۱۰، بند ۶۷، بند ۹؛ ۱۴، بند ۹.
۷. Boyce, ۱۹۸۲، ۱۸۳.
۸. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: تلاش برای آزادی، ص ۴۱۱.
۹. عنایت الله، رضا، آذربایجان وازان، ص ۶۰.
۱۰. حسابی، محمود: نامهای ایرانی، ص ۱۵.
۱۱. پلوتارک: حیات مردان نامی، ج ۴، ص ۱۳۹.
۱۲. فرای ریچاردنلسون: میراث باستانی ایران، ص ۱۳۹.
۱۳. محمد. آ. داندامایف: تاریخ سیاسی هخامنشیان، ترجمه خشایار بهاری - یادداشت یکم ص ۲۹.
۱۴. رجبی، پرویز؛ همان ص ۹۱.
۱۵. صفا، ذبیح الله: حماسه سرایی در ایران، ص ۵۲۰.
۱۶. هرودوت: تواریخ هرودوت، ص ۱۰۳.
۱۷. کتزیاس: پرسیکا، کتاب ۲۹، بند ۶-۷.
۱۸. داندامایف: تاریخ سیاسی هخامنشیان، ص ۹۹.
۱۹. پیرنیا، حسن: عصر اساطیری تاریخ ایران، صص ۱۳۲-۱۳۳.
۲۰. بیرونی، ابوریحان: آثارالباقیه، ص ۱۵۲.
۲۱. ابوالفرج، غریغوریوس: تاریخ مختصرالدول، ص ۹۱.
۲۲. طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ص ۱۰۳.
۲۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲۲.
۲۴. فرای، همان، ص ۱۴۲.
۲۵. پیرنیا، عصر اساطیری ایران، صص ۱۲۸-۱۳۱.
۲۶. معیری، هایده: تاریخ مغان ایران، ص ۹۰.
۲۷. پیرنیا: ایران باستان، ج ۱، ص ۴۵۶.

28. Kent, *oldpersian*, p. 200.
29. Hoffmann, 190, 186.
30. Herzfeld, 205, 1964.
31. Marquart, 1891, no. 62, 2.
32. Kent, *oldpersian*, 189.
33. شارپ، رلف نارمن: فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۱۶۶.
34. Kent, *oldpersian*, 189.
35. اومستد، آلبرت تن ایک: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۶۶.
36. ارانسکی، یوسف میخائیلو ویچ: مقدمه فقه اللغه ایرانی، ص ۱۰۱.
37. فرای، همان، ص ۱۵۸.
38. کندی، ادی سموئیل: آیین شهریار در شرق، ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۹۱.
39. کریستن سن، آرتورامانوئل: کیانیان، ص ۹.
40. گرشویچ، ایلیا: تاریخ ایران دوره هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، ص ۳۲.
41. پیرنیا: ایران باستان، ج ۱، ص ۵۷۷.
42. ثعالبی، ابو منصور: شاهنامه ثعالبی، ص ۱۸۴.
43. ثعالبی: همان، ص ۱۸۴-۱۸۵.
44. طبری، ابوجعفر بن محمد بن جریر: الرسل و الملوک، ترجمه صادق نشات، ص ۸۷.
45. یار شاطر، احسان: تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان، ج ۳، قسمت اول، ص ۵۸۲.
46. گرشویچ، ایلیا: تاریخ ایران دوره هخامنشیان، یادداشت پنجم، ص ۲۸۱.
47. پیرنیا، عصر اساطیری تاریخ ایران، ص ۱۵۳؛ شاهنامه فردوسی، ص ۴۸۴.
48. ابن بلخی: فارسنامه، ص ۵۴.
49. Kent, *oldpersian*, 182.
50. پور داوود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ص ۲۵۳.
51. کخ، هاید ماری: از زبان داریوش، ص ۱۸۳.
52. Kent, *oldpersian*, 58.
53. بیرونی، ابوریحان: آثارالباقیه، ص ۱۵۲.
54. مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۰.
55. فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، ص ۴۷۰.

- ^{۵۶}. طبری: همان ص ۸۳.
- ^{۵۷}. پور داوود، ابراهیم: اوستا، ص ۱۷۲.
- ^{۵۸}. ابن اثیر، ابوالحسن عزالدین: تاریخ کامل، ج ۲، ص ۴۶۴.
- ^{۵۹}. اومستد، آلبرت تن ایک: همان ص ۲۵۵.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ:

- ابن اثیر، ابوالحسن عزالدین: تاریخ کامل، ج ۲، ترجمه محمد حسین روحانی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۰
- ابن بلخی: فارسنامه، به سعی و اهتمام گای لیسترانج و رینولدالن نیکلسون، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- ابوالفرج، غریغوریوس: تاریخ مختصرالدول، ترجمه محمدعلی تاج‌پور، حشمت اله ریاضی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴
- استرابو، جغرافیا (سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان)، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار - چاپ اول، بی تا
- ارانسکی، یوسف میخائیلو ویچ: مقدمه فقه اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۸
- اومستد، آلبرت تن ایک: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم: تلاش برای آزادی، قم، انتشارات خرم، ۱۳۷۹
- بیرونی، ابوریحان: آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳
- پلوتارک: حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳
- پور داوود، ابراهیم: اوستا، دنیای کتاب، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۱
- _____: فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۲۶
- پیرنیا، حسن (مشیر الدوله): عصر اساطیری تاریخ ایران به اهتمام سیروس ایزدی، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۸۳
- _____: تاریخ ایران باستان، ج ۱، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۰
- ثعالبی، ابو منصور محمد بن اسماعیل: شاهنامه ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸
- حسابی، محمود: نامه‌های ایرانی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۱

- داندامایف، م، آ: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشین، ترجمه روحی ارباب، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۷۳
- رجبی، پرویز: هزاره‌های گم‌شده (هخامنشینان به روایتی دیگر)، جلد دوم، توس، ۱۳۸۰
- رضا، عنایت‌الله: آذربایجان و آران، بنیاد موقوفات محمود افشار، چاپ چهارم ۱۳۷۲
- شارپ، رلف نارمن: فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، انتشارات پازینه، چاپ دوم، ۱۳۸۴
- صفا، ذبیح‌الله: حماسه سرایی در ایران، تهران، امیر کبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۹
- طبری، ابو جعفر محمد بن جریر: تاریخ الرسل والملوک (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری) ترجمه صادق نشتات، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷
- فرای، ریچارد نلسون: میراث باستانی ایران، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول ۱۳۸۵
- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، تصحیح ژول مول، تهران، نشر بهزاد، ۱۳۸۴
- کخ، هایدماری: از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران، نشر کارنگ، ۱۳۷۶
- کندی، ادی سموئیل: آیین شهریاری در شرق، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۱
- لمب، هارولد آلبرت: کوروش کبیر، ترجمه صادق رضازاده شفق، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۶
- مسعودی، علی بن حسین: مروج الذهب، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰
- معیری، هایده: مغان در تاریخ باستان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۸
- مجمل التواریخ والقصص: مؤلف نامعلوم، به تصحیح محمد تقی بهار، تهران، دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۸۳
- هرودوت: تواریخ هرودوت، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۳۸
- یار شاطر، احسان: تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان، ج ۳، قسمت اول، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۳
- منابع خارجی:

Boyce .M. AHistory of Zoroastrianism .Vol. II ۱۹۸۲ ،

Kent .R. G: old Persian .Grammer .texts .lexicon .NewHaven۱۹۵۳ ،

Herzfeld. E: zoroaster and his world ,vol. I ,Princeton ۱۹۴۷ ،

Hoffmann. A: kutschke .Iranisches bei den griechen «philologues» Bd .۶۶
۱۹۰۷

Marquart. J: Die Assyriaka des ktesias «philogus» ,supple ۱۸۹۱ ،

